

یکی بام است اما دو هوا چیست



شبانگاہی ز گوری شکوہ برخاست

کہ یارب این تفرق را کی آراست

درین جا بسترِ این ناروا چیست؟

یکی بامست اما دو هوا چیست؟

تو صاحب، ما گروه مردگانیم

همه از یک گِل و یک استخوانیم

یکی را داده ای گور خموشی

دیگر را تربت آینه پوشی

یکی محروم لطف و عیش و بختی

دیگر در گور دارد تاج و تختی

درینجا فرق غیر و آشنا چیست؟

یکی بام است اما دو هوا چیست؟

من اینجا سالها خفتم به نیستی

به زیر خاک دور از شور و مستی

همه تن سجده بودم من برایت

حضور و خلوتم در اقتدایت

براهت من ز جان و سر گذشتم

تن عریان از اخگر گذشتم

دل از سنگ ساختم عصا ز آهن

شلاق و دُرّه کوبیدم به هر تن

فکر دم نارسایی در وفایت

سری چندی بریدم در رضایت

نه سر تنها که من دستان بریدم

زن بی پرده را پستان بریدم

سر بی پرده را دستار دادم

جزای ریش را بسیار دادم

عنان ریش مردم دست من بود

به هر سو ترس و وحشت زین رسن بود

در مسجد گشودم دیگر و شام

نبود هرگز مرا از یادت آرام  
گریزان بودم از آغوش شیطان  
زهر چه جنس زن بودم گریزان  
دعا کردم بقای عاشقان را  
برهنه صورتانِ نوجوان را  
قبای نازکم جنس کفن بود  
انیسم خادمان سیمتن بود  
کنون در گور خاموشی اسیرم  
هلاک نور چشمان صغیرم  
ملایک شام و دیگر در کنارم  
ندارم من جوابی شر مسارم  
گاهی «انکر» زند مستی به فرقم

گهی «منکر» کند در خشم غرقم

گهی آتش نوازد استخوانم

گهی وجدان سوزد جسم و جانم

دلم تنگ است یارب بیقرارم

نه شمعی، نه چراغی بر مزارم

چنان دورم ز لطف و رحمت تو

نمیدانم رموزِ حکمت تو

تفاوت در رضایت ای خدا چیست؟

یکی بام است اما دو هوا چیست؟

یکی گور است اینجا سبز و گلپوش

کشیده نیکبختی را در آغوش

چراغ افروزد اینجا ماه هر شب

ملایک دارد اینجا راه هر شب  
ندیدم تربتی اینگونه آرام  
تو گویی پیک مه در سینهٔ شام  
چه اسرار است در این کلبهٔ خاک؟  
به هر سو عطر زلف دختر تاک  
حضور «انکر» است و جام اینجا  
هزاران حور خوش اندام اینجا  
کشد «منکر» گهی دستی به سویش  
کی باشد یارب آنجا رو برویش  
نگفتی ای خدا کین آشنا کیست؟  
یکی بام است اما دو هوا چیست؟  
گذر گاهی ندیدم مثل این خاک

ملنگانش غزل در سینه چاک

مسافرها دعا بر دوش آیند

به عشق تربت خاموش آیند

چو گویی بحر رحمت جوش اینجاست

بهشتِ مرد دریانوش اینجاست

کسی مینا بدوش اینجا خمار است

شراب و گور یارب این چکار است

کسی از باده سوگند شد محو

کسی مدهوش کیفِ سجده سهو

کسی منبر به دوش افتاده در خاک

کسی محراب سازد سینه چاک

شبانگهان کسی قرآن بخواند

سحرگه آفتاب سبحان بخواند

غزلخوان جوی رحمت در مزارش

نجابت خیمه زد در کنارش

جبین در خاک سایه ماه اینجا

کی باشد این گدا چون شاه اینجا؟

چه حکمت دارد این تربت خدایا

چو شاهی مینوازی این گدا را

نگفتی ای خدا کین آشنا کیست؟

یکی بام است اما دو هوا چیست؟

ندا آمد ز عرش لامکانی

که ای غال تو هرگز این ندانی

درین تربت یکی ما را حبیب است



سخن آهسته گو کینجا «نجیب» است

بدان که بندگی و ارستگی هاست

صراط المستقیم در ملک دلهاست

تو آتش کاشتی در آب و در گِل

چراغ افروخت او در بام هر دل

روا پنداشتی هر ناروا را

رضای حق شمردی این خطا را

تماشا کردی «رقص مردگان» را

جهنم ساختی هر آشیان را

بسوختی مکتب و اهل سخن سوخت

به اوراق کتب هم نام من سوخت

ولی او سینه را هر جا سپر کرد

برای رحمت من ترک سر کرد  
نجابت نشه ای در کام او بود  
شراب عشق من در جام او بود  
بساختم تربتش را دامن طور  
به پای دار رفت او مثل منصور  
اگر منصور هر دم نام من گفت  
ولی او هر نفس حب الوطن گفت  
چه تفریق است و اینجا چه عجیب است  
اگر دانی که این گور نجیب است

رزاق رحی